

دلایل منقح نشدن مقالات شمس تبریزی

محمد خدادادی^۱

چکیده:

مقالات شمس تبریزی تنها اثر به جای مانده از شمس‌الدین محمد تبریزی عارف نامدار قرن هفتم هجری است که مجموعه‌ای است از سخنان پراکنده‌ی شمس که او در جمع مریدان مولوی بیان می‌داشته و ایشان، آن سخنان را یادداشت می‌کرده‌اند. این کتاب در عین داشتن ارزش‌ها و اهمیت‌های فراوان عرفانی، ادبی، اخلاقی و ... تنها اثر موجود در میان طریقت مولویه است که از سواد به بیاض نینجامیده و هیچ‌گاه توسط پیروان این مکتب منقح و منتشر نشده است. این در حالی است که سایر سخنان و مقالات سرسلسلگان این طریقت در زمان حیات و یا مدتی پس از مرگ ایشان جمع‌آوری و منقح و منتشر می‌شده است.

در این مقاله با پژوهشی گسترده در کتاب مقالات شمس سعی کرده‌ایم جواب قانع‌کننده‌ای برای منقح نشدن مقالات شمس ارائه کنیم. به نظر می‌رسد اهانت‌های بی‌پروای شمس به خانواده‌ی مولوی از جمله بهاء‌ولد پدر مولانا و فرزندان او، همچنین انتقادهای گزنده‌ی شمس از برخی اطرافیان مولانا از جمله‌ی دلایل اصلی منقح نکردن این متن، توسط پیروان طریقت مولویه بوده است.

علاوه بر این وجود ارتباط‌های انکارناپذیر میان مفاهیم مختلف مقالات شمس و مثنوی مولوی از جمله‌ی دیگر دلایل منقح نشدن مقالات شمس توسط مریدان مولانا بوده است، زیرا مریدان مولوی همواره سعی داشته‌اند که تأثیر فوق‌العاده‌ی علمی سخنان شمس بر ذهن و زبان مولوی را انکار کنند؛ اما با پژوهش در مقالات شمس و مقایسه‌ی آن با مفاهیم مثنوی معنوی تأثیرات انکارناپذیر سخنان شمس بر مولوی به خوبی آشکار می‌شود.

کلیدواژه‌ها: شمس‌الدین محمد تبریزی، مقالات شمس تبریزی، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی، مثنوی معنوی.

مقدمه

سخن گفتن از مردی که نام و نشان و خاندان و زادگاه او به درستی مشخص نیست، اما در محفل عاشقان مشهورتر از خورشید است، ذهن آدمی را دچار چنان تناقضی می‌کند که ممکن است لب از سخن گفتن و قلم از نگارش باز ایستد. سخن از شمس تبریزی است. آن‌که گاه او را «حضرت مولانا، سلطان‌الاولیاء و الواصلین، تاج-المحبوبین، قطب‌العارفین، فخرالموحدین ... شمس‌الحق و الملهی و الدین تبریزی، عظم‌الله جلال قدره» نامیده-اند. (سپهسالار، ۱۳۲۵: ۱۲۲) و گاه او را عاشقانه حضرت خضر(ع) دانسته‌اند:

^۱ - دکترای زبان و ادبیات فارسی و مدرس دانشگاه یزد.

غرضم از کلیم مولاناست
خضرش بود شمس تبریزی
آن که او بی نظیر و بی همتاست
آن که با او اگر در آویزی

هیچ کس را به یک جوی نخری
پرده های ظلام را بدری (سلطان ولد، ۱۳۶۸: ۴۲).

و زمانی او را «واقف به اسرار رسول» و «کامل تبریزی» (افلاکی، ۱۳۶۲، ج ۲: ۶۱۴)، «صاحب حال و قال»، «قطب همه معشوقان جناب احدی» و «پادشاه کامل و مکمل» نامیده اند (سپهسالار، ۱۳۲۵: ۱۲۳) عده ای از دیار هندوستانش پنداشته اند (قاسمی، ۱۳۸۳: ۹۸) و عده ای از دیار آذربایجان دانشمند (سپهسالار، ۱۳۲۵: ۱۲۳) و برخی خراسانی اش خوانده اند (بهیزاد، ۱۳۷۶: ۶۹).

گروهی از او به عنوان داعی اسماعیلی یاد کرده (تدین، ۱۳۷۲: ۵۵۸-۵۸۴) و گروهی از جمله اقطاب طریقت ابدالیه و قلندریه اش دانسته اند (بیانی، ۱۳۸۴: ۶۴-۶۷). گاه نامش در میان بزرگان یارسان و اهل حق می-درخشد (جیحون آبادی، ۱۳۶۱: ۲۶۱) و گاه از او به عنوان پیر و راهنمای باطنی آیین اکنکار یاد می-کنند! (توئیچل، ۱۳۷۲: ۱۷۴) باری از زمره شیعیان امامیه اش می خوانند (بیانی، ۱۳۸۴: ۱۰۵-۱۱۰) و گاهی مهدی موعود شیعیانش می پندارند! (اراکي، ۱۳۸۱: ۴۴).

«افسانه ها، شمس را مکتب ندیده ای صاحب دل و برخوردار از فره ایزدی، قلندری عادی، یا درویشی سیاح به تصویر کشیده اند که صاحب کرامت بوده» (دین لویس، ۱۳۸۶: ۱۷۸). گاه در این افسانه ها او را پسر جلال الدین نومسلمان دانسته اند که فرقه ی حشاشین را رها کرد! (سمرقندی، بی تا: ۱۴۷).

اما در این پژوهش ما را کاری با افسانه ها و توهمات تذکره نویسان و داستان سرایان نیست. خوشبختانه «مطالعه ی مقالات شمس، موجب دورریختن افسانه هایی می شود که از این مرد ساخته اند. نوشته های شمس آشکار می سازد که او در مباحث فلسفی و کلامی روزگار خود تبحر داشته، اما اغلب بر باورهای مرسوم جامعه خرده می گرفته است. مقالات شمس آشکار می سازد که شمس سخنرانی بوده خوش بیان و نیت خود را به زبان فارسی، هم ساده و هم بسیار دل انگیز بیان می کرده است» (دین لویس، ۱۳۸۶: ۱۸۱).

بنا بر این بهترین ملاک برای شناخت افکار و عقاید و زندگی شمس تبریزی، همان کتاب مقالات شمس است که مجموعه ای از منقولات پراکنده ی اوست که به صورت شفاهی در میان مریدان بیان داشته و «در مجموع، حدود بیست نسخه ی خطی از این متن برجا مانده که همگی آن ها، کمابیش، مجموعه هایی نامنظم و تصحیح نشده است و نشان می دهد که این کتاب هرگز به صورت رسمی انتشار نیافته است» (همان: ۱۷۹).

از میان گفتارهای سرسلسلگان طریقت مولویه تنها مقالات شمس تبریزی است که تا روزگار ما از سواد به بیاض نینجامیده و به صورت مدون و منقحی از جانب پیروان طریقت مولویه منتشر نشده است. این در حالی است که بجز این اثر، گفتارهای برهان الدین محقق ترمذی، سخنان بهاء ولد و سخنان پراکنده ی خود مولوی، همه به صورت کتاب جمع آوری و منتشر شده اند. به راستی دلیل این بی مهری مریدان مولوی نسبت به سخنان شمس چه بوده است؟ و چه رازی در پشت این کم لطفی پنهان است؟ اگر در روزگار معاصر تلاش محققانی چون احمد خوشنویس و به خصوص استاد محمدعلی موحد نبود، شاید این اثر گرانقدر هنوز در پرده ی خمول و گمنامی باقی می ماند، و این در حالی است که مقالات شمس از ابعاد گوناگون دارای ارزش و اهمیت فوق العاده است. در ادامه

به صورت بسیار مختصر به معرفی مقالات شمس و ارزش‌های گوناگون آن پرداخته و پس از آن پاسخ مناسبی برای عدم منتق شدن آن ارائه خواهیم کرد.

مقالات شمس: ارزش‌ها و اهمیت‌ها

کتاب مقالات «یادگار گرانبهایی است که پس از ورود شمس به قونیه، و حالاتی که او را با مولانا رفته به صورت یادداشت از سخنان او به جای مانده است. فراهم آورنده‌ی این یادداشت‌ها خود شمس نبوده است. او با آن شور و غوغایی که در اندرون داشت هیچ گاه به مقاله نویسی نپرداخت و دست به تالیف کتابی نزد» (موحد، ۱۳۸۵: ۱۸). شمس حتی نسبت به نقل سخنان خود نظر مساعدی نداشته است و معتقد است که در اثر نقل سخنان او آن مزه و شادابی و معنی نهفته در آن‌ها از بین می‌رود: «مرا عجب می‌آید که سخن مرا چگونه نقل می‌کند. به ذات پاک ذوالجلال که مولانا سخن مرا اگر نقل کند به از این نقل کند و معنی‌های خوب انگیزد به از این. اما آن سخن من نقل نکرده باشد» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۳۸۵).

به هر حال باید دانست که مقالات کتاب ارزشمندی است که می‌توان آن را از جنبه‌های مختلف مورد بررسی قرار داد.

ارزش‌های عرفانی

در مقالات شمس به نکات ظریف و بدیع عرفانی‌ای اشاره شده است که نزد متقدمان و هم روزگاران او کمتر دیده می‌شود و حتی پس از او نیز عارفان بعدی همتای چنین معارفی را بیان نکرده‌اند. باید دانست که «انس و الفت ذهنی شمس با قرآن و نکته سنجی‌های هوشمندانه و تسلط وی در تفسیر عرفانی کتاب مجید اعجاب انگیز است» (موحد، ۱۳۷۵: ۱۹-۲۰) به همین خاطر غنای عرفانی کتاب مقالات بسیار زیاد است.

ارزش‌های ادبی

کتاب مقالات با وجود این که توسط شمس بازنگری نشده است و اصلاحات لازم در آن صورت نگرفته ولی باز مملو از زیبایی‌های ادبی و تصاویر دلکش و عبارات شیرین و نغز است. چنان‌که «بافت دلکش و زیبای سخن شمس خود عالمی دارد که در بسیاری جاها با شعر پهلوی می‌زند؛ بیانی عذب و دلآویز و نثری بسیار شفاف و نیرومند» (همان: ۲۰). متن مقالات شمس قابلیت این را دارد که با مقداری دقت بر روی واژه‌ها و تعبیر و پس و پیش کردن آن‌ها و حذف قسمت‌های به ظاهر نامفهوم، تبدیل به یکی از زیباترین کتاب‌های نثر فارسی گردد. «این کتاب از حیث لطف عبارت و دلپسندی و زیبایی الفاظ... یکی از گنجینه‌های ادبیات و لغت فارسی است و اگر گسستگی و نا پیوستگی بعضی قسمت‌های آن که ناشی از نقص کسانی است که یادداشت اقوال شمس را بر عهده داشته‌اند نمی‌بود، این اثر یکی از بهترین نثرهای صوفیانه به شمار می‌رفت» (فروزانفر: ۱۳۸۷: ۹۰-۹۱).

در اینجا یک نمونه‌ی کوتاه را به عنوان شاهد و مثال ارائه می‌دهیم: «زهی محال! آن میم انکار است و حجاب حال. چون آن میم نماند، حال شود، محال نماند. آن میم جهان شمر چو برخاست ... تو را به این کار آورده‌اند تو را به انکار نیاورده اند» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۲: ۴۴) که در آن انواع جناس و بازی با کلمات به صورتی بسیار طبیعی و زیبا و بی‌تکلف به کار رفته است.

مقالات: راهی برای شناخت افکار مولانا

از دیگر فواید پژوهش و بررسی مقالات آشکار شدن بسیاری از مبادی فکری مولانا در نگارش مثنوی معنوی و دیگر آثار اوست. سرچشمه‌ی بسیاری از روایات، تمثیل‌ها و عقاید عرفانی مولانا را می‌توان در مقالات شمس جستجو کرد. روشن و آشکار است که «ما بین آن و مثنوی ارتباطی قوی موجود است و مولانا بسیاری از امثال و قصص و مطالب مقالات را در مثنوی خود مندرج ساخته است» (فروزانفر، ۱۳۸۷: ۹۰). همچنین با توجه به کتاب مقالات، بسیاری از دشواری‌های مثنوی روشن می‌شود. مثلاً عبارت مبهم «المعنی هو الله» در این بیت مثنوی:

گفت المعنی هو الله شیخ دین بحر معنی های رب العالمین

(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۲۰۵).

سخنی که باعث شده شارحان مثنوی در معنی آن دچار اشتباه شوند، ولی با منقح شدن مقالات مشخص شد که این عبارت مربوط به مقالات است و منظور مولانا از شیخ دین، شمس تبریزی است: «گفتم المعنی هو الله. گفت آری. صحابه اگر بحث کردند با رسول (علیه السلام) از اوشان فایده بیش بودی» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۱۲۰).

دلایل منقح نشدن مقالات شمس

حال با توجه به ارزش‌ها و اهمیت‌های گوناگونی که برای مقالات شمس برشمردیم. این سوؤال پیش می‌آید که چرا پیروان طریقت مولویه در طی صدها سال به فکر جمع‌آوری و ارائه‌ی منقح این سخنان ارزشمند نبوده‌اند. به نظر می‌رسد که مهم‌ترین دلیل منقح نشدن مقالات، گفتار صریح و بی‌پرده‌ی شمس در باره‌ی خانواده‌ی مولانا از جمله پدر و فرزندان او و همین‌طور مریدان نزدیک مولوی بوده است. علاوه بر این ارتباط انکارناپذیر مقالات شمس با آثار مولوی خصوصاً مثنوی معنوی که شاخصه‌ی اصلی تفکرات اوست، از دیگر دلایل منقح نکردن مقالات توسط مریدان سلسله‌ی مولویه است؛ چرا که مریدان مولوی همواره سعی داشته‌اند که تأثیر بسزای سخنان شمس در ذهن و ضمیر مولوی را انکار کنند و حتی در سلسله‌ی پیران خود، شمس را به عنوان مرید مولوی و کسی که از دست او خرقه پوشیده است، می‌شناسند! (فروزانفر، ۱۳۷۸: ۲۵۵) این دشمنی مریدان و نزدیکان مولوی با شمس از لحظه‌ی ورود او به قونیه تا زمان غیبت و حتی بعد از غیبت او ادامه داشته است. در ادامه به طور مفصل راجع به این مطالب صحبت کرده و شواهد و قرائن عینی برای اثبات این ادعاها ارائه خواهیم کرد.

۱- اهانت و بی‌پروایی شمس نسبت به خانواده و اطرافیان مولانا

سخنانی که شمس در آن‌ها به سرزنش مولانا، خانواده و اطرافیان او پرداخته است را می‌توان به چهار دسته طبقه‌بندی کرد؛ اهانت به پدر مولانا، انتقاد صریح از فرزندان مولانا، توهین به برخی مریدان ظاهری مولانا و سخنان چند پهلوی در مورد خود مولانا. در ادامه به شرح هر یک از این موارد می‌پردازیم:

۱-۱ اهانت به پدر مولانا

بهاء‌الدین محمد بن حسین بن احمد خطیب بلخی مشهور به بهاء‌الدین وُلَد یا بهاء وُلَد (۵۴۵ - ۶۲۸ هـ. ق) پدر مولانا جلال‌الدین محمد مولوی است که کتاب معارف که مجموعه‌ای از سخنان و مواعظ اوست از او به

یادگار مانده است (مایر، ۱۳۸۵: ۱۷-۲۰). «او را سلطان العلماء لقب داده‌اند و پدر او حسین بن احمد خطیبی از افاضل روزگار و علامه زمان خود بوده است» (فروزانفر، ۱۳۸۷: ۲۹).

او را از زمره‌ی بزرگان صوفیه شناخته‌اند و خرّقه‌ی او را به احمد غزالی می‌رسانند. (همان: ۳۲). گویا در هنگام اقامت در بلخ، مجالس پرشور می‌گرفته و «خواص و عوام بدو اقبال داشته‌اند» (سمرقندی، بی تا: ۱۹۳) به همین دلیل نزد مولوی و مولویه دارای جایگاه بسیاری متعالی‌ای است، تا جایی که مولوی قبل از ملاقات با شمس، بارها و بارها کتاب معارف او را می‌خوانده و آن را هم‌چون جان عزیز می‌داشته است (فروزانفر، ۱۳۸۷: ۶۵).

اما نظر شمس در باب سلطان العلماء بها ولد، نظری متفاوت و دیگرگونه است. نخست این که او پس از ملاقات با مولوی با صراحت و اصرار تمام از او می‌خواهد که کتاب معارف پدر خود را دیگر مطالعه نکند: «در مبادی حال حضرت مولانا سخنان بهاء ولد را بجدّ مطالعه می‌فرمود؛ از ناگاه مولانا شمس‌الدین از در درآمد که مخوان، مخوان! تا سه بار ...» (افلاکی، ۱۳۶۲، ج ۲: ۶۲۳). کار به همین جا ختم نمی‌شود، زیرا شمس پدر مولانا، بهاء‌ولد را با زشت‌ترین الفاظ مورد خطاب قرار داده و معتقد است که او به شناخت واقعی مولانا نائل نیامده و به همین جهت آن‌چنان که شایسته و سزاوار است با او برخورد نکرده است: «... در ... بهاء‌ولد که او ترا نمی‌شناخت، از همه فرزندان ترا دشمن‌تر می‌داشت» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۳۴۹). (۱)

طبیعی است که خاندان و مریدان مولانا از بازگو کردن و ابراز چنین سخنانی در مورد پدر مولوی ابا داشته و سعی در پنهان کردن آن داشته باشند.

۱-۲ انتقاد صریح از فرزندان مولانا

مولانا جلال‌الدین چهار فرزند داشته است: ۱- بهاء‌الدین محمد معروف به سلطان ولد. ۲- علاء‌الدین محمد (که بنا بر مشهور در خون شمس تبریز شده و از نظر پدر افتاده و فرزندان هم بدین جهت شهرتی حاصل نکردند). این دو پسر از یک مادر بودند و مادر آن‌ها گوهر خاتون دختر شرف‌الدین سمرقندی است. ۳- مظفرالدین (که گویا خزینه‌دار سلطان وقت بوده). ۴- ملکه خاتون که مادرشان کراخاتون بوده است. (فروزانفر، ۱۳۸۷: ۲۵۱-۲۵۲).

از شرح حال مظفرالدین و ملکه خاتون اطلاع دقیقی در دست نیست. اما دو پسر بزرگ‌تر مولوی یعنی بهاء‌الدین و علاء‌الدین در اتفاقات روزگار شمس، نقش‌های مهمی ایفا می‌کنند. شمس که شخصی بی‌پروا و رک‌گوست، گاه با صراحت تمام به انتقاد از این دو فرزند ارشد مولانا پرداخته و عیوب آن‌ها را به صراحت بیان داشته است.

شمس فرزندان مولانا را این گونه اندرز می‌دهد: «اکنون وصیت من مر بهاء‌الدین را این سه چیز بود تا به معنی راه یابد ... یکی دروغ‌نگویی، دوم گیاه می‌خوری، اکنون چون راستی است شرط، اما نخوری. سوم با یاران اختلاط کم کنی. اما دروغ بدترین گناه است» (همان، ج ۱: ۱۵۲). و به خوبی مشخص است که این سه خصلت بد یعنی روغ‌گویی، استعمال گیاه (حشیش) و رفیق بازی افراطی از خصوصیات بهاء‌الدین بوده که شمس حتی در جمع او را مخاطب قرار داده و نصیحت می‌کند. و باز در جای دیگر می‌گوید: «بَهَا يَكْذِبُ كَثِيرٌ وَ قَدْ تَابَ عِنْدِي مِنَ الْحَشِيشِ وَ الْكِذْبِ وَ لَكِنْ الْآنَ سَهُوٌ» (همان، ج ۲: ۱۲۹).

شمس از فرزندان ناخلف مولانا گلایه‌مند است و متأسف است که چرا این فرزندان مقام و شأن پدر را درک نمی‌کنند: «فرزندان شما را در نیافتند هیچ، و عجب باشد» (همان، ج ۲: ۳۰۴). و گاه علاء‌الدین فرزند دیگر

مولانا را مورد انتقاد قرار می‌دهد و معتقد است باید در شیوه‌ی تربیت او بازنگری شود: «علا را شطرنج مخر اگر دوست مولانایی. او را وقت تحصیل است، وقت آن که شب نخسید الا ثلثی یا کمتر... اگر بشنود از من برنجد. گوید مرا در کار می‌کشد. حق را دشمن می‌دارند و سخن حق در کارشان می‌کشد... عجب است بعضی را روزگار بردن خوش می‌آید» (همان، ج ۲: ۲۵-۲۶). همین علاءالدین بعدها تبدیل به یکی از مخالفان سرسخت شمس می‌شود و او را آزار می‌دهد. (موحد، ۱۳۸۵، ج ۲: ۲۸۸) گویا علاءالدین در قتل یا ناپدید شدن شمس نقش مهمی را ایفا می‌کند، چنان‌که به شدت مورد غضب مولانا قرار می‌گیرد.

بدیهی است که پذیرش اعمالی هم‌چون دروغ گفتن، استعمال بنگ و ... که شمس به پسران مولانا، خصوصاً بهاء‌ولد پسر ارشد مولوی که پس از او شخص اول و قطب سلسله‌ی مولویّه بوده است، نسبت می‌دهد، برای مولویّه قابل قبول نبوده است. مولویّه می‌کوشیده‌اند که شخصیتی بسیار متعالی از پیران و بزرگان خود نظیر بهاء‌الدین (فرزند مولوی) نشان دهند، چنان‌که افلاکی فصلی مستقل در مورد بهاء‌الدین و کرامات و احوالات او بیان داشته است (افلاکی، ۱۳۶۳، ج ۲: ۷۸۴ - ۸۲۴)، بنا بر این آن‌ها هرگز حاضر به نقل و نشر سخنانی که شمس بیان داشته نبوده و حتی برای پنهان کردن آن‌ها می‌کوشیده‌اند.

۱-۳ سخنان چندپهلوی در مورد مولانا

شمس علاوه بر اظهار نظر در مورد پدر، فرزندان و اطرافیان مولانا، گاه به اظهار نظر در مورد خود مولوی پرداخته است. اگرچه سخنان مولوی در باب شمس یکسان نبوده و دارای فراز و فرود هستند. اما برخی از سخنان شمس در مورد مولوی چندان چهره درخشانی از او ارائه نمی‌دهند.

«در مقالات شمس سه تصویر مختلف از مولانا هست که نمایانگر مراحل سه‌گانه‌ی تحول روحی او در اتصال با شمس است: مولانایی که خامی‌ها دارد و هنوز یکسره از خود تهی نشده است و به تبخّر و تسلط خویش در علوم متداول می‌نازد، و مولانای دیگر که سر تا سر وجودش در شمس غرق گشته و از خود به دیگری نمی‌پردازد. تصویری دیگر از مولانایی سوم نیز هست که آن را تنها از روزنه‌ی چشم پیر تبریز می‌توان تماشا کرد و آن تصویر مولانای کامل مکتبی است که هنوز فعلیت پیدا نکرده و در مرحله‌ی انکشاف و ظهور می‌باشد» (موحد، ۱۳۷۹: ۱۴۵).

شمس گاه مولوی را نظیر انبیاء قرار داده و می‌گوید هرکس طالب دیدار نبی مرسل است به دیدار مولوی بیايد: «روی تو دیدن والله مبارک است. کسی را آرزوست که نبی مرسل را ببیند، مولانا را ببیند بی‌تکلف، بر رسته، نه به تکلف» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۲: ۱۵۱).

تصویر دیگر مولانا در مقالات شمس، تصویر یک مرید نیمه خام است که در ظاهر تسلیم و سرسپرده‌ی شمس است اما شاید هنوز از درون به کلی در برابر او تسلیم نشده است (موحد، ۱۳۷۹: ۱۴۵)؛ گاه مولوی خاموش و ملول‌وار می‌نشیند و چنان‌که گویی هنوز اطمینان از عاقبت کار خود ندارد و این حالت البته از دیده‌ی ژرف بین پیر پنهان نمی‌ماند: «چنان نشسته‌ای به عاریت، دلم می‌رمد» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۲: ۱۶۵).

در این تصویر مولوی هم‌چون مهره‌ای در دستان شمس است که به هر طرف بخواهد او را می‌چرخاند: «مولانا در علم و فضل دریاست ... (لکن) چنانش مسخّر و عاجز کنم که هم‌چنین باشد در دست من، با آن فصاحت، که مهره‌ای هم‌چنین به دست بلعجب» (همان، ج ۲، صص ۵۰ - ۵۱).

شمس در جای دیگر می‌گوید که مولوی در برابر من همانند کودک دوساله‌ای است که در برابر پدر ایستاده است و یا هم‌چون نومسلمانی است که در برابر عالمی مسلمان به تعلیم و تعلّم مشغول شده است. پس اگرچه مولانا صاحب علوم مختلف است، اما در برابر شمس هیچ نمی‌داند: «مولانا ... چنان می‌پندارد خود را پیش من، وقت استماع که شرم است، نمی‌توانم گفتن که بچه‌ی دوساله پیش پدر یا هم‌چو نومسلمانی که هیچ از مسلمانی نشنیده باشد» (همان، ج ۲: ۱۳۴). حتی همسر مولانا هم نسبت به شمس، حسی کودکانه دارد، همسری که مولانا «از جبرئیلش غیرت آید که در او نگرَد، محرم کرده و پیش من همچین نشسته که پسر پیش پدر نشیند تا پاره‌ایش نان بدهد» (همان، ج ۲: ۶۳).

شمس گاه در حضور مریدان به تأدیب نفس مولوی می‌پردازد و به او اندرز می‌دهد که باید غرور و منیت را کنار گذاشته و از هرچه که پوشانده‌ی راه حقیقت است، دوری کند: «مولانا را می‌بینی، چون آن منی و فرعون‌ی هست، سر فروانداخته است!... این سخن باشد که ما و مولانا این داند که این چنین است و برنجد. اکنون پیری و مریدی راستی است. اینها هیچ تعلق ندارد به راه خدا و راه انبیاء، بل پوشانده است او را. اوّل از اینها همه بیزار می‌باید شد» (همان، ج ۲: ۱۸۰-۱۸۱). در این تصویر گویی مولوی هنوز در حجاب‌های ظلمانی نظیر غرور و منیت گرفتار مانده است!

شمس معتقد است که می‌تواند از عالمیان دستگیری کند، اما مولوی فقط می‌تواند سخن بگوید و راهنمایی کند اما قدرت باطنی شمس را در دستگیری از طالبان ندارد: «این مولانا بارها گفته است که او از من رحیم‌تر است. او را مستی خوش است. خواه این کس در آب سیاه افتد، خواه در آتش و خواه در دوزخ، او دست در زیر زنج زده است. نظاره می‌کند. او نه در آب می‌افتد و نه در آتش در پی آن کس، الاّ نظاره می‌کند. [اما] من هم نظاره می‌کنم، الاّ دُمش می‌گیرم که تو نیز ای برادر در میفت! بیرون آی با ما، تو نیز نظاره می‌کن!» (همان، ج ۲: ۱۷۶). در این تصویر نیز مولوی دارای توانایی خاص روحی نیست بلکه تنها هم‌چون واعظان، توانایی سخن گفتن و نصیحت کردن دارد! این موضوع بر خلاف اعتقاد مریدان مولوی است که او را دارای مقامات عالی‌هی عرفانی و دستگیر عالمیان و سالکان الی الله می‌دانند و در مورد کرامت‌های او سخن‌ها گفته و نوشته‌اند. (ر.ک: افلاکی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۷۳-۶۱۳).

مطمئنّاً آن تصویر مرید خام از مولوی که در برابر شمس، هم‌چون کودکی دوساله است، برای مریدان متعصّب مولوی و مولویه قابل قبول نبوده و نیست و به همین دلیل همواره در صدد پنهان کردن این سخنان شمس بوده‌اند.

۲- ارتباط انکار ناپذیر مقالات شمس با مثنوی مولوی

یکی دیگر از دلایل منقّح نشدن مقالات شمس ارتباط بسیار قوی آن با آثار مولوی و به‌خصوص مثنوی اوست. بدون شک سخنان شمس تأثیری بسزا در ذهن و ضمیر مولوی داشته‌اند تا جایی که مولوی بسیاری از اندیشه‌ها و سخنان شمس را بدون کم و کاست و گاه با اندک تغییری در مثنوی خود بیان کرده است. با بررسی مقالات شمس و بازتاب آن در مثنوی در می‌یابیم که مولوی برای سرودن مثنوی خود بسیاری از حکایات، تأویلات، مفاهیم عرفانی، کلامی و ... خود را از مقالات شمس به‌وام گرفته است، اما این حقیقت برای مریدان مولوی و مولویه قابل پذیرش نبوده، زیرا آن‌ها فکر می‌کرده‌اند با آشکار شدن این ارتباطات ممکن است از ارزش مثنوی مولوی و مقام والای علمیش کاسته شود. بنا بر این همواره سعی کرده‌اند تا مقالات شمس در خفا باقی بماند تا

کسی به تأثیر علمی و عملی کلام شمس در مولوی پی نبرد. در ادامه برای اثبات این ادعای خود چندین نمونه از تأثیرات زبانی و مفهومی مقالات شمس در مثنوی مولوی را ارائه خواهیم کرد.

۲-۱ تجلی ساختار، زبان و مفهوم حکایت‌های مقالات شمس تبریزی در مثنوی مولوی

یکی از ابزارهای مورد استفاده‌ی شمس تبریزی برای بیان دیدگاه‌های مختلف او، حکایت و قصه است. «بهره‌گیری شمس از شگردهای مؤثر قصه سازی و حکایت‌پردازی و نیز بیان خاطرات شخصی برای القاء مفاهیم مورد قبول خود، مقالات او را جذاب و خواندنی‌تر نموده است» (رضی - رحیمی، ۱۳۸۷: ۲۰۷). این حکایات شیرین و زیبا در ذهن مولوی تأثیری شگرف نهاده و باعث شده‌اند که مولوی بسیاری از آن‌ها را دست‌مایه‌ی سرودن مثنوی خود قرار دهد. به این ترتیب بسیاری از حکایات مقالات شمس به صورت مستقیم و گاه غیرمستقیم در مثنوی منعکس شده‌اند. «مولانا در مواردی که از شمس نقل می‌کند معمولاً مقید است که عین الفاظ و تعبیرات او را تا آنجا که وزن و قافیه در شعر رخصت دهد حفظ کند» (موحد، ۱۳۸۷: ۱۵۷). بدون شک شنیدن بیش از صد و بیست قصه و حکایت از زبان شمس تأثیر بسزایی در شکل‌گیری ذهن مولانا داشته است. وقتی مولانا می‌دیده که پیر و مراد او برای بیان مقاصد عالی عرفانی خود اقدام به نقل حکایت و یا قصه‌ای ساده کرده و آن‌گاه از همان حکایت ساده معنایی متعالی عرضه می‌کند، ذهن او نیز در خودآگاه و ناخودآگاه به این شیوه گرایش پیدا می‌کرده است.

با بررسی حکایت‌های مشترک میان مقالات شمس تبریزی و مثنوی معنوی متوجه می‌شویم که مولوی در به نظم کشیدن این حکایت‌ها به شدت تحت تأثیر سخنان شمس بوده است. به‌طوری که علاوه بر بیان صد در صد مفهوم مورد نظر شمس، بسیاری از عبارات و واژگان موجود در مقالات شمس را نیز بدون کم و کاست و گاه با اندک جابه‌جایی در مثنوی خود بازگو نموده است. علاوه بر این، ساختار روایی این دسته از حکایت‌های مثنوی نیز دقیقاً مشابه با ساختار روایت‌های مقالات بوده و هر دو روایت از یک پلات (plot) مشابه تبعیت می‌کنند.

در مجموع ۲۴ حکایت از حکایت‌های مقالات شمس تبریزی توسط مولوی به صورت مستقیم و غیرمستقیم در مثنوی او تکرار شده‌اند. این حکایت‌ها عبارتند از: حکایت مرد زشت‌رو و آینه، قصه‌ی آن که گنج‌نامه‌ای یافت، قصه‌ی مرغ خانگی و بط‌بچگان، حکایت ابراهیم ادهم و تحول او، حکایت سلطان محمود و ایاز و جواهر قیمتی، حکایت هارون‌الرشید و لیلی، حکایت شتر و استر، حکایت بایزید بسطامی و پیشگویی او از آمدن خرقانی، حکایت آن شخص که سحوری بر در می‌زد، حکایت نایزن، حکایت موشی که مهار اشتی به دهان گرفته بود، حکایت آرایشگر و مرد سپیدریش، حکایت آن صوفی که سر بر زانو نهاد، حکایت شیخ و وقت نزع، حکایت آن که زمین را می‌شکافت، حکایت پادشاه و سه فرزند او، حکایت بایزید و حج رفتن او، حکایت تیرانداز و سوار بی‌هنر، حکایت سخن‌گفتن هندوان در نماز، حکایت نصح و توبه‌ی او، حکایت آن که سوراخ دعا را گم کرده بود، حکایت سبب نام‌گذاری فرجی، حکایت آن سه مسافر مسلمان، ترسا و جهود، حکایت کری که از آسیا می‌آمد.

شانزده حکایت از این تعداد حکایات، در هیچ منبع دیگری وجود ندارد و تنها منبعی که آن داستان‌ها در آن موجود می‌باشند مقالات شمس است که مولوی همان‌ها را سرمشق سرودن حکایت‌های خود قرار داده است. هشت حکایت دیگر علاوه بر مقالات شمس در منابع دیگر نیز وجود دارند، اما مولوی همین حکایت‌ها را نیز بر اساس روایت مقالات شمس به نظم درآورده است.

با وجود این در حوزه‌ی مفهوم، زبان و ساختار اشتراکات بسیاری میان آن‌ها وجود دارد که بیانگر تأثیر سخنان و اندیشه‌ی شمس بر ذهن و زبان مولانا است. به علت محدود بودن فضای این مقاله، در ادامه تنها دو حکایت مقالات شمس را که در مثنوی منعکس شده‌است بیان کرده و چگونگی بازتاب آن‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱-۱-۲ حکایت موشی که مهار اشتتری به دهان گرفته بود

در این حکایت شتری که از صاحب خود دلگیر شده‌است، مهار خود را به دست موشی می‌دهد تا او خواهش‌اش باشد! موش می‌پندارد این سعادت به سبب بزرگی و پهلوانی او نصیبش شده‌است. شتر به واسطه‌ی فراست باطنی که دارد از اندیشه‌ی موش آگاه می‌شود و برای متنبه کردن موش به سمت رودخانه می‌رود و به موش می‌گوید که اکنون تو برو تا من هم پشت سر تو بیایم. موش از بزرگی آب می‌ترسد و جرأت پا نهادن در آن را ندارد، شتر پا پیش گذاشته و وارد رودخانه می‌شود و می‌گوید که نترس، عمق آب تنها تا سر زانو است! موش که متوجه اشتباه خود می‌شود، از غرور درونی و توهم قدرت خویش توبه کرده و از شتر تقاضای کمک می‌کند، شتر نیز توبه‌ی او را پذیرفته و موش را بر دوش خود سوار کرده و از آب می‌گذراند: «موشی مهار اشتر به دهان گرفت و روان شد. اشتر از غصه‌ی آن‌که با خداوند خود حرونی کرده بود، منقاد موش شد از ستیزه‌ی خداوند، موش پنداشت که از قوت دست اوست، پرتو آن پندار بر اشتر زد، گفت: نمایمت. چون به آب رسیدند موش ایستاد. گفت: موجب توقف چیست؟ گفت: جوی آب بزرگ پیش آمد. اشتر گفت: تا بنگرم که آب تا چه حد است؟ تو واپس ایست. چون پای در آب نهاد، گامی چند برفت و واپس کرد. گفت: بیا که آب سهل است، تا زانو بیش نیست. موش گفت: آری، اما از زانو تا به زانو! (۷) گفت: توبه کردی که این گستاخی نکنی، و اگر کنی با هم‌زانوی خود کنی؟ گفت: توبه کردم، اما دستم گیر. اشتر بخفت، که بیا، بر کوزبان من برآ ... چه جوی و چه جیحون که اگر دریاست سباحتم کنم، باک ندارم!» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج: ۱، ۱۳۴)

این حکایت شمس از دو بُعد قابل بررسی و توجه است، یکی آنکه وقتی شتر از خداوند خود آزرده خاطر می‌شود، مهار دست او به دست موش بی‌ارزشی می‌افتد. پس بنده همان بهتر که بندگی پروردگار خویش بجای آورد تا به خواری گرفتار نشود. نکته‌ی دوم بصیرت و بینایی شتر است که در قسمت دوم حکایت به اندیشه‌ی موش پی می‌برد، در این قسمت شتر تمثیلی از پیر و ولی است که بر خواطر آگاهی دارد. بنا بر این آدمی باید در برابر محبت و فروتنی اولیاء الهی و پیران ربانی مغرور نشود و قیاس خویش را از ایشان وا بگیرد، زیرا میان ذات و باطن ولی حق و سایرین تفاوت‌ها است، چنان‌که تفاوت موش و شتر هنگام رسیدن به جوی بزرگ آب که در اینجا تمثیلی است از محک و آزمایش الهی، معلوم شد. تفاوت انسان‌ها ی معمولی و اولیاء نیز در هنگام امتحان‌ها ی دشوار مشخص می‌گردد.

مولوی به هر دو نکته توجه داشته و با نقل حکایت فوق این نظریات را به صورت پرورده شده و ساختارمندتر بیان کرده‌است. روایت مولوی از نظر ساختار و عبارت بسیار به روایت شمس نزدیک است و اختلاف‌های جزئی میان آن‌ها وجود دارد، که با توجه به منظوم ساختن روایت، طبیعی می‌نماید. مولوی در حکایت خود دلیل منقاد شدن شتر را به روشنی بیان نداشته‌است اما شمس دلیل آن را به وضوح دشمنی و لجبازی شتر با خداوند خود دانسته‌است.

اما بجز این مورد مولوی تمام روایت مقالات را عیناً نقل کرده‌است:

موشکی در کف مهار اشتری
 اشتر از چُستی که با او شد روان
 بر شتر زد پرتو اندیشه‌اش
 تا بیامد بر لب جوی بزرگ
 موش آن‌جا ایستاد و خشک گشت
 این توقف چیست حیرانی چرا
 تو قلاووزی و پیش آهنگ من
 گفت این آب شگرف است و عمیق
 گفت اشتر تا بینم حدّ آب
 گفت تا زانوست آب ای کور موش
 گفت مور تُست و ما را اژدهاست
 گر تو را تا زانو است ای پُر هنر

در ربود و شد روان او از مری
 موش غره شد که هستم پهلوان
 گفت بنمایم تو را تو باش خوش
 کاندرو گشتی زبون هر شیر و گرگ
 گفت اشتر ای رفیق کوه و دشت
 پا بنه مردانه اندر جو درآ
 در میان ره مباش و تن مزین
 من همی ترسم ز غرقاب ای رفیق
 پا درو بنهاد آن اشتر شتاب
 از چه حیران گشتی و رفتی ز هوش
 که ز زانو تا به زانو فرقه‌هاست
 مرا صد گذشت از فرق سر

(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۴۴۰)

در این‌جا است که شتر، موش را مورد توبیخ قرار داده و موش به گناه خود اعتراف می‌کند و این اعتراف محبت و رحم شتر را به دنبال دارد:

گفت گستاخی مکن بار دگر
 تو مری با مثل خود موشان بکن
 گفت توبه کردم از بهر خدا
 رحم آمد مر شتر را گفت هین
 تا نسوزد جسم و جان زین شرر
 با شتر مر موش را نبود سخن
 بگذران زین آب مهلک مر مرا
 برجه و بر کوزبان من نشین
 بگذرانم صد هزاران چون تو را
 این گذشتن شد مسلم مر مرا

(همان: ۴۴۱)

همان‌گونه که مشاهده می‌شود پلات و ساختار حکایت مولوی تا حد بسیار زیادی مشابه ساختار روایت شمس است. ساختار مشترک این دو روایت این گونه است:

(الف) منقاد شدن شتر به موش.

(ب) مغرور شدن موش و توهم این که شتر به خاطر قدرت فوق العاده‌ی موش منقاد او شده است.

(ج) آگاهی شتر از اندیشه‌ی بیهوده‌ی موش.

(د) رفتن شتر به کنار آبی عمیق برای تنبیه کردن موش.

(ه) متنبه شدن موش و اظهار عجز نزد شتر.

(و) رحم آوردن شتر بر موش و سوار کردن او بر پشت خویش.

نتیجه‌ی عرفانی‌ای که مولوی از این داستان می‌گیرد همان نتیجه‌ی عرفانی شمس است؛ که نباید در حضور پیران الهی و اولیاء سخن بیهوده بگویی و منیت کنی، چرا که میان اولیاء و سایرین تفاوت بسیار است:

أَنْصَبُوا رَا غُوش كُنْ خَامُوش بَاش

چون زبان حق نگشتی گوش باش

(همان: ۴۴۱)

مولوی در این حکایت نیز علاوه بر بازتاب مفهوم حکایت مقالات، بسیاری از لغات و اصطلاحات آن را نیز تکرار کرده است. به عنوان نمونه در مقالات آمده: «پرتو آن پنداشت بر اشتر زد» و مولوی در مثنوی می‌گوید: «بر شتر زد پرتو اندیشه‌اش»، در حکایت مقالات شتر می‌گوید: «گفت بنمایمت» و در مثنوی: «گفت بنمایم ترا». در مقالات: «جوی آب بزرگ پیش آمد» و در مثنوی: «تا بیامد بر لب جوی بزرگ» و ... بازتاب کامل عبارت‌های مقالات شمس در مثنوی در جدول زیر قابل مشاهده است:

جدول ۱- بازتاب عبارات مقالات شمس در مثنوی ضمن حکایت اشتر و موش

مقالات شمس	مثنوی مولوی
پرتو آن پنداشت بر اشتر زد	بر شتر زد پرتو اندیشه‌اش
گفت: بنمایمت	گفت: بنمایم ترا
جوی آب بزرگ پیش آمد	تا بیامد بر لب جوی بزرگ
گفت: تا بنگرم، تا آب چه حد است	گفت اشتر تا ببینم حد آب
از زانو تا به زانو	که ز زانو تا به زانو فرقه‌هاست
گفت: توبه کردی که این گستاخی نکنی	گفت: گستاخی مکن بار دگر
بیا بر کوزبان من برآ	برجه و بر کوزبان من نشین
موش ایستاد	موش آن‌جا ایستاد
موجب توقف چیست؟	این توقف چیست؟
پای در آب نهاد	پا درو بنهاد
تا زانو بیش نیست	گفت تا زانوست
اگر کنی با هم زانوی خود کنی	تو مری با مثل خود موشان یکن
گفت: توبه کردم	گفت: توبه کردم

همچنین لغات «مهار»، «کوزبان»، «پرتو»، «جوی بزرگ»، «چیست» و ... و همچنین افعال «ایستادن» و «نمایاندن» و ... در بین مقالات و مثنوی مشترک هستند.

این همه تشابه میان روایت شمس و مولانا اندیشه‌ی ما را به این سمت و سو هدایت می‌کند که چه بسا مولوی نسخه‌ای از مقالات را روبه‌روی خود قرار می‌داده و پس از خواندن جمله جمله‌ی آن، روایت آن را به صورت ساختارمند و محکم‌تری به نظم درمی‌آورده، و در لابه‌لای آن‌ها توضیحات لازم را عرضه می‌کرده است. چرا که علاوه بر انعکاس مفهوم حکایت، اکثر عبارات و لغات و افعال آن را در حکایت خود تکرار کرده است و این موضوع نمی‌تواند بر حسب تصادف باشد.

۲-۱-۲ قصه‌ی آن که گنج‌نامه‌ای یافت

حکایت از این قرار است که مردی گنج‌نامه‌ای می‌یابد که در آن نوشته شده که باید به مکان خاصی بروی و تیر در کمان بگذاری و رها کنی. تیر هرکجایی به زمین افتاد، آن محل گنج است. مرد به آن محل خاص می‌رود

و تیر در کمان گذاشته و با تمام قدرت زه کمان را کشیده و تیر را پرتاب می‌کند. اما وقتی آن مکان را می‌کند اثری از گنج نمی‌یابد.

خبر این ماجرا به گوش پادشاه می‌رسد و او نیز در طلب گنج کمانداران پرتوان خویش را راهی آن مکان می‌کند تا با تمام توان خود تیر را پرتاب کنند، بلکه در محل افتادن تیر، گنج را بیابند. اما این تلاش تیراندازان دورانداز نیز به نتیجه‌ی دلخواه منجر نمی‌شود و آنان موفق به یافتن گنج نمی‌شوند.

بالاخره از جانب حضرت حق تعالی به آن مرد الهام می‌شود که به تو گفتیم تیر را در کمان بگذار، اما نگفتیم که زه را هم بکش! بنا بر این مرد به آن مکان رفته و مجدداً تیر را در کمان گذاشته و بدون کشیدن زه، تیر را رها می‌کند و طبیعتاً جلوی پای او می‌افتد و آن‌جا همان مکان گنج است: «قصه‌ی آن که گنج‌نامه‌ای یافت که به فلان دروازه بیرون روی، قبه‌ای است، پشت بدان قبه کنی، و روی به قبله کنی، و تیر بیاندازی؛ هر جا تیر بیافتد گنجی است. رفت و انداخت، چندان که عاجز شد؛ نمی‌یافت. و این خبر به پادشاه رسید. تیراندازان دورانداز انداختند، البته اثری ظاهر نشد. چون به حضرت رجوع کرد، الهامش داد که نفرمودیم که کمان را بکش. تیر به کمان نهاد، همان‌جا پیش او افتاد». (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۷۵)

آن‌گونه که مشاهده می‌شود، حکایت شمس چندان طولانی و دارای فراز و فرود و تعلیق خاصی نیست. اما همین حکایت توسط مولوی به شیوه‌ای کامل و مفصل همراه با شگردهای حکایت‌گویی بیان شده است که از زمره‌ی بهترین داستان‌های مثنوی شناخته می‌شود. حکایت مولوی، بدون در نظر گرفتن چند حکایت دیگر که به شیوه‌ی متداول او در دل این حکایت نقل شده‌اند بالغ بر سیصد بیت است. با این وجود، حکایت مولوی در کلیات، همان بازتاب روایت شمس است به صورت ساختارمند، مفصل و کامل. این افزون شدن و شاخ و برگ یافتن حکایت در مثنوی، دلیل وجود ویژگی اطناب در کلام مولوی نیست... مولوی «مثل همه‌ی کسانی که آثار تعلیمی به وجود آورده‌اند، به تفصیل برای تبیین و تسهیل و ادراک اندیشه‌ها و جلب مخاطبان استفاده کرده‌است. اما او بر خلاف دیگران قصه را برای اقتناع و جلب مخاطبان و تسهیل امر ادراک در خدمت اندیشه قرار نداده است. قصه‌گویی در مثنوی در بسیاری موارد چندان برجسته می‌شود که مستقل از اندیشه‌ی قبلی یا بعدی خود توصیف روان‌شناختی انسان‌ها را به عهده می‌گیرد و برانگیزنده‌ی اندیشه‌های دیگر می‌گردد. ضمن آن‌که با ایجاد تعلیق‌های تو در تو از طریق انواع ترفند، جذابیت داستان را برای جلب بیش‌تر خواننده یا مخاطب از طریق لذت بخشی به او می‌افزاید» (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۳۱۱).

در مقایسه‌ی شکل و ساخت حکایت در مثنوی و مقالات شمس، متوجه افزودگی‌هایی در روایت مثنوی می‌شویم که احتمالاً بیانگر این موضوع است که مولوی بسیاری از سخنان شمس و حکایات نقل شده توسط او را از حفظ داشته است و به اقتضای سخن، آن‌ها را در زنجیره‌ی داستانی مثنوی گنجانده است. از این روست که گاه اختلافاتی جزئی در روایت‌های شمس و مولانا از یک حکایت دیده می‌شود.

خلاصه روایت مثنوی از این قرار است که فقیری در نماز سال‌ها از خداوند می‌خواست که او را بی‌واسطه‌ی کسب و کوشش روزی دهد. تا این‌که شبی هاتفی در خواب نقشه‌ی گنجی را به او نشان می‌دهد. در آن گنج‌نامه نوشته شده بود که به جانب فلان دروازه‌ی شهر برو و پشت بر آن قبه و رو به قبله نما و تیری از کمان رها کن. هر جا که تیر بیافتد، گنجی در آن‌جا نهان است.

مرد درویش با تهیه‌ی کمان و بیلی به مکان موردنظر رفته و با کشیدن زه، تیری از کمان رها می‌کند، اما در محل افتادن تیر گنجی پیدا نمی‌شود! خبر به گوش پادشاه می‌رسد و درویش بناچار گنج‌نامه را تسلیم پادشاه می‌کند. کمانداران دورانداز پادشاه تا شش ماه به تیراندازی مشغول می‌شوند اما چیزی نمی‌یابند. سرانجام گنج‌نامه را به درویش پس می‌دهند. در این هنگام الهامی از جانب پروردگار بر او می‌آید و به او می‌گوید: گفتیم تیری در کمان نه، اما نگفتیم که زه کمان را هم بکش:

آن یکی بیچاره‌ی مفلس ز درد	کی ز بی چیزی هزاران زهر خورد
لابه کردی در نماز و در دعا	کای خداوند و نگهبان رعا
بی ز جهدی آفریدی مرا	بی فن من روزیم ده زین سرا...
دید در خواب او شبی و خواب کو	واقع‌هی بی‌خواب صوفی راست خو
هاتفی گفتش که ای دیده تعب	رقعه‌ای در مشق وراقان طلب ...
اندر آن رقعہ نبشته بود این	که برون شهر گنجی دان دفین
آن فالان قته که در وی مشهدست	پشت او در شهر و در در فدقدست
پشت با وی کن تو رو در قبله آر	و آن گه‌ها از قوس تیری در گذار
چون فگندی تیر از قوس ای سعاد	برکن آن موضع که تیرت اوفتاد ...
پس کمان سخت آورد آن فتی	تیر پرآیند در صحن فضا ...
هم‌چنین هر روز تیر انداختی	لیک جای گنج را نشناختی ...
پس خبر کردند سلطان را از این	آن گروهی که بدند اندر کمین...
چون شنید آن شخص کین با شه رسید	جز که تسلیم و رضا چاره ندید ...
مدت شش ماه و افزون پادشاه	تیر می‌انداخت و بر می‌کند چاه...
چون که تعویق آمد اندر عرض و طول	شاه شد زان گنج دل سیر و ملول
دشت‌ها را گرگز آن شه چاه کند	رقعه را از خشم پیش او فکند ...
چون که رقع‌هی گنج پرآشوب را	شه مسلم داشت آن مکروب را
گشت ایمن او ز خصمان و ز نیش	رفت و می‌پیچید در سودای خویش ...
اندرین بود او که الهام آمدش	کشف شد این مشکلات از ایزدش
کو بگفت در کمان تیری بنه	کی بگفتند که اندر کش تو زه ...
ترک این سخته گمانی رو بگو	در کمان نه تیر و پریدن مجو
چون بیافتد برکن آنجا می طلب	زور بگذار و به زاری جو ذهب

(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۳: ۳۷۸)

حکایت مثنوی دقیقاً تجلی مفهوم حکایت مقالات شمس است. هر دو حکایت دقیقاً در صدد بیان یک مفهوم هستند و این موضوع نشان دهنده‌ی بازتاب مفهوم حکایت شمس در مثنوی مولوی است. اگرچه در ظاهر با توجه به شاخ و برگ‌ها و توضیح و تفسیرهای اضافی مولوی، ساختار دو روایت اندکی متفاوت می‌نماید، ولی اگر شاخ و برگ‌ها و تصویرسازی و توضیح و تفسیرهای مولوی را از لایه‌ی رویی حکایت کنار بزنیم و به هسته یا پلات (plot) حکایت مثنوی نظر بیافکنیم، متوجه می‌شویم که پی‌رنگ حکایت مولوی

دقیقاً بازتاب همان حکایت شمس است. پی رنگ، طرح یا پلات «مجموعه حوادثی است که داستان را پدید می آورد این طرح متشکل از نقش مایه‌هایی است که بخشی مقید و بخشی آزادند. نقش مایه‌های مقید وجودشان برای شکل گرفتن ساختار داستان ضروری است و هر داستانی بالضروره می‌بایست واجد آن‌ها باشد، اما نقش مایه‌های آزاد اگر هم نباشند چهار چوب اصلی طرح در هم نمی‌شکند» (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۳۶۰). در روایت‌های مثنوی که بر اساس روایت مقالات سروده شده‌اند نقش مایه‌های مقید بدون کم و کاست تکرار می‌شوند، اما مولوی در بعضی موارد نقش مایه‌های آزادی به روایت خود می‌افزاید که البته این کار به هیچ وجه چهارچوب و ساختار اصلی داستان را به هم نمی‌زند. ساختار مشترک هر دو حکایت از این قرار است:

(الف) شخصی به واسطه‌ی لطف حق نقشه‌ی گنجی می‌یابد.

(ب) طبق دستور حق تیر در کمان گذاشته و رها می‌کند.

(ج) در محل موردنظر گنج نمی‌یابد.

(د) خبر به پادشاه می‌رسد.

(ه) تیراندازان او نیز کاری از پیش نمی‌برند.

(و) به آن شخص الهام می‌شود که گفتیم: تیر را در کمان بگذار اما نگفتیم زه کمان را هم بکش.

(ز) در نهایت گنج همان جایی است که آن شخص ایستاده است.

آن گونه که مشاهده می‌شود ساختار کلی دو روایت دقیقاً از یک طرح یا پلات (plot) تبعیت می‌کند و تفاوت اساسی در شاخ و برگ‌ها و تصویرسازی‌ها و تعلیقات روایی داستان است که ساخته و پرداخته‌ی ذهن مولانا هستند.

علاوه بر بازتاب مفهوم و ساختار کلی روایت شمس در مثنوی، تعدادی از واژگان و عبارات مقالات شمس نیز در مثنوی مولوی منعکس شده‌اند. به عنوان نمونه در مقالات شمس آمده: «قبه‌ای است، پشت بدان قبه کنی» و در مثنوی «... فلان قبه ... پشت با وی کن». همچنین در مقالات آمده: «روی به قبله کنی» و در مثنوی با اندکی جابه‌جایی در کلمات آمده: «تو رو در قبله آر». و باز در مقالات آمده: «تیر بیاندازی» و در مثنوی: «تیری در گذار».

برای سهولت در فهم بازتاب عبارات مقالات شمس در مثنوی مولوی، آن‌ها را به صورت جدول زیر به نمایش درآورده‌ایم:

جدول ۲- بازتاب عبارات مقالات شمس در مثنوی ضمن حکایت آنکه گنج‌نامه‌ای یافت

مقالات شمس	مثنوی مولوی
پشت بدان قبه کنی	پشت باوی کن
روی به قبله کنی	تو رو در قبله آر
تیر بیاندازی	تیری در گذار
هرجا تیر بیافتد	آن موضع که تیرت اوفتاد
این خبر به پادشاه رسید	پس خبر کردند سلطان را از این
الهامش داد که	که الهام آمدش

نفرمودیم که کمان را بکش	کی بگفتند که اندر کش تو زه
تیر به کمان نهاد	در کمان نه تیر

همچنین واژگان «فلان»، «قبه»، «پشت»، «تیر»، «کمان»، «قبله»، «گنج»، «پادشاه»، «الهام» و افعال «یافتن»، «رفتن»، «نداختن»، «رسیدن»، «فرمودن» و «افتادن» که در مقالات شمس موجود هستند، توسط مولوی در این حکایت مثنوی به کار گرفته شده‌اند.

۲-۲ تأویلات شمس تبریزی و بازتاب آن در مثنوی مولوی

بسیاری از عقاید شمس در باب تأویل، در مثنوی مولوی متجلی شده‌اند. علاوه بر این مولوی تعدادی از تأویلهای شمس تبریزی را به صورت مستقیم و گاه غیر مستقیم، در مثنوی خود انعکاس داده است. این موضوع نشان دهنده‌ی آن است که مولوی، در علم تأویل تربیت یافته‌ی مکتب شمس است، و یا به زبان دیگر؛ در حقیقت شمس، معلم علم تأویل مولوی است. متأسفانه تا کنون هیچ یک از پژوهشگران عرفان اسلامی و ادبیات فارسی متعرض این موضوع نشده و از این منظر به تأویلات مولوی و سرچشمه‌ی آن‌ها ننگریسته‌اند.

شمس گاه یک واژه‌ی مندرج در حدیث را به معنای باطنی آن تأویل کرده و با این کار معنایی جدید و بسیار عمیق و عارفانه به دست می‌دهد که طوری ورای بطن نخست حدیث را به تصویر کشیده و مخاطب را مجذوب معنای باطنی حدیث می‌نماید. مولوی نیز به تبع او به چنین کاری اقدام کرده و بسیاری از تأویلهای شمس را در مثنوی خود منعکس کرده است. در این‌جا به عنوان نمونه دو مورد از این بازتاب‌ها را ارائه می‌کنیم:

۲-۲-۱ تأویل حدیث: «أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبَلُّ» (اکثر اهل بهشت از ضعیف عقلانند). (فروزانفر، ۱۳۸۷: ۳۳۸) و (سیوطی، ۱۴۰۱، ج ۱: ۵۲).

شمس معتقد است که کار نفس، حیل و تزویر و تأویل کردن واقعیت‌هاست تا به این وسیله انسان‌ها را از مسیر حقیقت دور کرده و به گمراهی بکشاند. بنا بر این اگر کسی بتواند در برابر وسوسه‌ها و تأویلهای نفس، خود را به نادانی بزند و توجهی به این وسوسه‌ها نکند، از شر نفس رهایی یافته، و در بهشت خداوند مأوا خواهد یافت. از این رو اهل بهشت کسانی هستند که در برابر نفس و تصرفات او خود را به نادانی زده‌اند: «تاریکی درآید و حجابی و بیگانگی ... نفس تصرف کردن گیرد و تأویل نهادن گیرد ... هرچند نفس تأویل کند، تو خویش را ابله ساز، که ان اکثر اهل الجنة البله» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۱۴۵). همان‌گونه که مشاهده می‌شود شمس به زیبایی هرچه تمام‌تر حدیث پیامبر (ص) را تأویل کرده و معنای واقعی ابله‌ی اهل بهشت را مشخص نموده است.

مولوی نیز تأویلی مشابه شمس از این حدیث عرضه کرده و بر این باور است که معنای حقیقی ابله‌ی، دوری از حیل‌ها و تزویرهای نفسانی است که ثمره‌ای جز کبر و غرور ندارد. بنا بر این انسان با بی‌توجهی و ابله‌ی در مقابل این هوش نفسانی است که به رستگاری ابدی دست خواهد یافت. البته باید دانست که این ابله‌ی به معنای مسخرگی و لودگی نیست بلکه به معنای بی‌توجهی به توجیهات و تصرفات عقل جزئی و نفس اماره است:

خویش ابله کن تبع می رو سپس	رستگی زین ابله‌ی یابی و بس
اکثر اهل الجنة البله ای پدر	بهر این گفته است سلطان البشر
زیرکی چون کبر و باد انگیز توست	ابله‌ی شو تا بماند دل درست
ابله‌ی نه کو به مسخرگی دو توست	ابله‌ی کو واله و حیران هوست

(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۲: ۳۶۱-۳۶۲)

مولوی در جای دیگر همین تأویل را دوباره تکرار کرده و عامل بدیختی انسان را تکیه کردن به عقل جزئی و فلسفه‌ی بشری دانسته و راه رهایی از این بدیختی را بی‌توجهی به حیل‌ها و تمهیدات عقل معاش‌طلب و خود را به نادانی زدن در برابر توصیه‌های نفسانی می‌داند:

ای بسا علم و ذکاوت و فطن	گشته رهرو را چو غول و راهزن
بیشتر اصحاب جنت ابله‌اند	تا ز شر فیلسوفی می‌ره‌اند
خویش را عریان کن از فضل و فضول	تا کند رحمت به تو هر دم نزول
زیرکی ضد شکست است و نیاز	زیرکی بگذار و با گولی بساز

(همان، ج ۳: ۴۰۷)

۲-۲-۲ تأویل سواد اعظم به عارف کامل

«عَلَيْكُمْ بِالْمُذْنِ وَ لَوْجَارَتِ وَ عَلَيْكُمْ بِالطَّرُقِ وَ لَوْ دَارَتِ ، عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ الْأَعْظَمِ » (به شهرها و جاده‌ها روی آورید هرچند از اعتدال و راستی برگشته باشند . بخصوص نقاط پرجمعیت رادریابید) (قمی، ۱۴۲۲، ج ۱: ۱۴۶) و (فروزانفر، ۱۳۸۷: ۲۵۷).

شمس معتقد است که «سواد اعظم» در حدیث فوق به معنای عارفی کامل و داناست که سالکان راه حق باید خویشتن را به دامن او بیاویزند تا به واسطه‌ی هم‌صحبتی و تولای او به سرمنزله مقصود دست یابند: «عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ الْأَعْظَمِ، یعنی بخدمه العارف الکامل. و ایاکم و القرى یعنی صحنه‌ی الناقصین» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۲۰۵) او همچنین در قسمت دوم سخن خود «قری» (ده‌ها) را نیز به هم‌نشینی و مصاحبت ناقصان و نادانان تأویل کرده که صحبت با آن‌ها باعث سردی قلب‌ها و بازماندن از سلوک می‌شود.

مولوی نیز دقیقاً تأویلی مشابه شمس از این حدیث عرضه کرده است. او نیز پرهیز از روستا را به دوری از هم‌نشینی با «شیخ واصل ناشده» یعنی کسی که هنوز به مرحله‌ی کمال روحانی نرسیده و ناقص است، تأویل کرده است. هم‌چنین شهر را به عقل کلی که همان «انسان کامل» یا «پیر واصل و کمال یافته» است، تأویل کرده:

ده مرو! ده مرد را احمق کند	عقل را بی‌نور و بی‌رونق کند
قول پیغمبر شنو ای مجتبی	گور عقل آمد وطن در روستا
هر که در رستا بود روزی و شام	تا به ماهی عقل او نبود تمام
تا به ماهی احمقی با او بود	از حشیش ده جز اینها چه درود
وان که ماهی باشد اندر روستا	روزگاری باشدش چهل و عما
ده چه باشد شیخ واصل ناشده	دست در تقلید و در حجت زده
پیش شهر عقل کلی این حواس	چون خران چشم بسته در خراس

(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۳: ۳۰)

۳-۲ بازتاب مفاهیم عرفانی مقالات شمس در مثنوی

به طور مختصر می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت که شمس تبریزی در میان سخنان پراکنده‌ی خود مسائل مختلفی را پیرامون موضوعات عرفانی از جمله پیر، مرید، ولایت، اسرار حق، عنایت، ریاضت، خلوت، سکوت و ...

بیان داشته که هر یک از این نظریات به نوبه‌ی خود تأثیر بسزایی در شکل‌گیری اندیشه‌های عرفانی مولوی داشته است، به طوری که مولوی این نظریات را در جای‌جای مثنوی خود بیان داشته و گاه به شرح و بسط آن‌ها پرداخته است. متأسفانه در این مقاله فرصت پرداختن به همه این موارد نیست بنا بر این تنها به ذکر یک مورد از این تأثیرها اکتفا می‌کنیم :

۳-۲-۱ اعتقاد راسخ به پاکی پیر

شمس معتقد است که اعتقاد و ارادت مرید باید به اندازه‌ای باشد که در حق پیر خود به هیچ وجه گمان بد نبرد و بداند که وجود او همانند دریایی است که هرگز با آلودگی‌های ظاهری ناپاک نمی‌گردد. بنا بر این مرید باید تا اندازه‌ای به پیر خود اطمینان داشته باشد که حتی اگر او را در حال انجام عملی خلاف شرع مشاهده کرد، در پاکی و درستی او شک نکند: «کنون اگر تو را آن قوت باشد که اگر شیخ را در خرابات بینی نشسته با خراباتی‌ای لقمه می‌خورد، همان باشی؛ و اگر در مناجات بینی همان باشی در اعتقاد شیخ؛ این خود کار بزرگ است. و اگر چنین نباشی، باری چون او را در خرابات بینی؛ گویی سرّ این نمی‌دانم، او داند و خدای او. اگر در مناجات بینی؛ گویی باری این را می‌دانم، این باری نیکوست. این هم نیکو باشد، چون آن قوت نداری که شیخ را آن‌جا در خرابات، در عین مناجات، و در عین کعبه و در عین بهشت بینی» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۲۹۸). پس مرید باید چندان به پیر اعتقاد داشته باشد که بداند که جان او دریایی است که با برخورد با آلودگی‌ها، پاکی خود را از دست نمی‌دهد و نشستن او با خراباتیان هم‌چون نشستن او با نمازگزاران است و در پاکی او تغییری به وجود نمی‌آورد.

مولوی نیز معتقد است اولیاء قدرت هم‌نشینی با اقشار مختلف را دارا بوده و با مجالست با انسان‌ها ی پست و گناهکار آلوده نمی‌شوند زیرا همان‌طوری که نور ماه و آفتاب با نجاسات زمین آلوده و نجس نمی‌شود، روح الهی اولیاء نیز با اقتران با انسان‌ها ی آلوده، ناپاک نمی‌شود:

نور مه آلوده کی گردد ابد	گر زند آن نور بر هر نیک و بد
او ز جمله پاک و گردد به ماه	همچو نور عقل و جان سوی اله
وصف پاکی وقف بر نور مه است	تابش گر بر نجاسات ره است
زان نجاسات ره و آلودگی	نور را حاصل نگردد بد رگی
	(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۳: ۸۰).

در حکایت احمد غزالی و اتابک نیز این موضوع قابل مشاهده است. که جان غزالی با نشستن با پسر شاهد آلوده نمی‌شود و ورای این ظاهر، باطنی پوشیده است که مریدان از آن بی‌خبرند: «روزی خبر به اتابک بردند که از ما باور نمی‌کنی اینک بیا بنگر از روزن حمام، خفته است و پای بر کنار آن پسر که می‌گوییم نهاده است، و مجمر آتش عود و عنبر می‌سوزد. اتابک آمد دزدیده از روزن و تابه‌دان نظر کرد، خواست که باز گردد به انکار تمام؛ شیخ بانگ زد که ترک تمام بنگر! آن‌که بر او نظر کرد، آن پای دیگر را برداشت بر مجمر میان آتش نهاد. اتابک حیران شد و مستغفر شد، حیران بازگشت» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۳۲۵). مرید از روی اعتقاد باید بداند هر کاری که پیر انجام می‌دهد عین ثواب و درست است، اگر کسی را هدایت و یا گمراه می‌کند در آن کار حکمتی باطنی نهفته است و جای اعتراض و نکته‌گیری بر آن وجود ندارد.

مولوی در ضمن حکایت «طعنه زدن بیگانه در شیخ و جواب گفتن مرید شیخ او را» (مولوی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۴۳۲-۴۳۹) به این موضوع می‌پردازد که مرید باید به پاکی پیر خود اعتقاد داشته باشد و طعنه‌ی دیگران در حق پیر را نپذیرد، زیرا وجود پیر همانند دریای بی‌کرانی است که با آلودگی‌های ظاهری آلوده نمی‌شود. داستان از این قرار است که روزی فردی به پیری تهمت می‌زند که او شراب‌خوار است و بر راه راست نیست:

آن یکی یک شیخ را تهمت نهاد
 که بد است و نیست بر راه رشاد
 شراب خمر است و سالوس و خبیث
 مر مریدان را کجا باشد مغیث

(همان، ج ۱: ۴۳۲)

اما مرید آن پیر که به پاکی مرادش اعتقادی راسخ دارد، این تهمت را نمی‌پذیرد و با معارضه با آن مدعی برمی‌خیزد. مرید به مدعی گوشزد می‌کند که وجود پیر از بهتان‌ها و تهمت‌ها مبرا است، علاوه بر این به فرض محال، حتی اگر پیر چنین کارهایی انجام دهد، دریای وجود او آن‌قدر وسیع است که با این آلودگی‌های ظاهری ناپاک نمی‌گردد. به قول شمس: «آبی نیست دُونِ القَلَّتین» (۲)، یا کوزه ای نیست که خوف پلید شدن و تغیر باشد» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۲۹۰):

این نباشد و ر بود ای مرغ خاک
 بحر قلزم را ز مرداری چه باک
 نیست دُونِ القَلَّتین و حوض خُرد
 کی تواند قطره‌ایش از کار بُرد
 آتش ابراهیم را نبود زبان
 هر که نمرودیست گو می‌ترس از آن
 نیست حوضی کو کران دارد که تا
 تیره گردد او ز مردار شما

(مولوی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۴۳۳)

اما آن مدعی دست از تهمت زدن برنمی‌دارد و ادعا می‌کند که پیر هر شب به باده گساری می‌پردازد. آن‌گاه از مرید می‌خواهد که آن شب همراه او بیاید تا فسق پیر را به چشم خود مشاهده کند. پیر که با دیدهی باطن متوجه این موضوع شده است، مرید و آن مرد مدعی را صدا می‌زند تا نزد او بیایند، آن‌گاه جام خود را به آن‌ها نشان می‌دهد و آن‌ها با تعجب تمام می‌بینند که به‌جای شراب، عسل داخل جام است، آن‌گاه مرد مدعی از تهمتی که بر پیر نهاده است شرمند می‌شود:

شیخ گفت: این خود نه جام است و نه می
 هان به زیر آ منکر! بنگر به وی
 آمد و دید انگبین خاص بود
 کور شد آن دشمن کور و کبود

(همان، ج ۱: ۴۳۹)

موضوع به همین‌جا ختم نمی‌شود. پس از این ماجرا پیر برای امتحان به مریدش می‌گوید برو و از شراب‌خانه برای من اندکی شراب بیاور، چرا که من بیمار هستم و در زمان بیماری خوردن شراب به عنوان دارو اشکالی ندارد. مرید به دستور پیر به سراغ شراب می‌رود. اما به سر هر خمی که می‌رود می‌بیند به‌جای شراب، پر از عسل هستند. و این از کرامات آن پیر بوده است که با ورود وجود پاک او به میخانه تمام شراب‌ها نجاست خود را از دست داده و به عسل پاک تبدیل شده‌اند. رندان و خراباتیان با دیدن این کرامت، متأثر شده و گریان و بر سر زنان به خدمت